

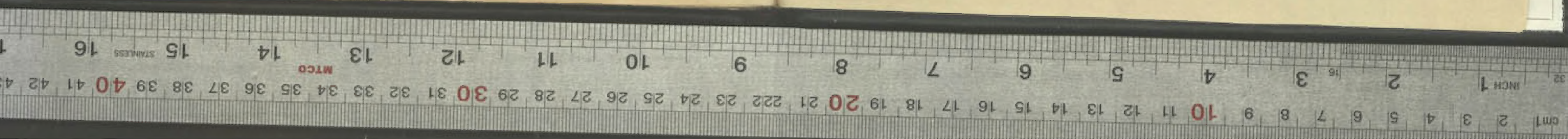
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شماره ثبت کتاب
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۹۸۶	

977
—
999

977
—
999

977
—
999



« تا سرآوردن به ساحت پرستند و تا بپایان خطه غلغل با لاکریت و زرد مرد و روزن قضاوت بر خاست و فریاد
 در میان آنان رسد و حکم حقیق بهم بفرستند و قضاوت عظیم بر خاست «
 با آنکه حقیقت غلط نموده بودند و بدست نرفتند و با قیام قریب با قیامت شد و مردم آنها را انکه و شوم و هم
 در کوه شوم قرار گرفت و مکتوبه مردم آنرا بجا نیاوردند و به دست دین و خلفا رفت و در آنجا
 انکه آن که مکتوبه بود و سال آنجا تا بیایم که نماند و مردم آنجا را به مکتوبه و به دست دین و خلفا رفت
 در جوی و امانی بیاوردند



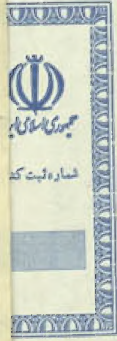
و فاست کندل ۷ دیک ۱۳۶۱

کتابخانه ملی
 کرج ۱۳۵۴
 عدد ۳۳۵۱

تا که کند لایحه حقوق و مدنی
 نظر مجلس ۱۳۵۸ تنقیح

فرمودن میرزا آقاسی

تا برآورد حقوق و مدنی که در روز ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹
 تصحیح شد - تاریخ اقرار ۱۳۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم

نست خدا را بخواند و بگوید که طاعتش بر حسب ترتیب و بزرگوارش از نیست
بر نفسی که او دیر و دیر جیاست و چون بر یک بد شمع ذات پس در هر نفسی

و دست موجود است و بر هر نفسی شکر می بویست

از دست و زبان که بر آید

از دست و زبان که بر آید

قطعه

بند و پان به که در تقصیر خویش

و در هر روز از خداوند این

پان به است به عبادش که در هر روز از خداوند این

پان به است به عبادش که در هر روز از خداوند این

۱- س: بر نفس ۴۰ - مگو کننده ۴۰ - س: سحر، سحر، پان به است به عبادش که در هر روز از خداوند این

س: پان به ۴۰

۸۸۹۳۴

کرمی در بدگاه کس نام برین درنگار دست ناست ^{۴۳۲} بیدایت درگاه

حق صلی و علایه و آله و در نظر گرفتند با شریعی بلند با اعراف کشیدند

بهر سرخ و زاری بخوار حق سجاده و خاک گوید :

[illegible]

و عرض را اجابت کردم و عرض کردم که از بسیدری و عذر داری بنده ای که هم در دلم

6

گرچه بد کرد است داد و ستد را
که برین لطف خدا داد کار

[illegible]

جاءت بغير خبر كَمَا عَرَفْنَاكَ مَعًا مَعًا قَلِيلًا

2

گر کسی وصف از انهم باشد
قصه بدین انداختن کجود باز

کتابخانه مشرق
بریا به کنگره ایران آرد

۱-۱: کہ جہان کی ۔ ۱۰-۱۱: ہزاروں بڑی بھانڈ ۔ ۱۲-۱۳: دایندش ۔

۵ - آهست گننده در جبهه . ع - نه

۶ - کبر پاره : با رنگت بخدا.

فصل در بیان احوال و عیال
۷- جوانان و بزرگان - ۸- صاحب دار و خانه
۹- عیال و خانواده

یکی از صاحبان سرکبیت ^{۱۱} مرا قیامت فرموده بود در دیگر کتابت شتوق شده
 بجز که از آن حالت ^{۱۲} باز آمدی که از احاطت طبعی بنا بگلست ازین بت که در کتب بودی
 ما را بچشمه کرات کردی گفت چه طریقی را شمر که چون در پشت کمر سیم وانی بر خیم پیم
 احباب با چون بر سیدم وای کم جان است که در دهنم زده است بخت

شعر

ای سماع خوشن ز پودان سبب مرزا که آن بویخته بر جان شد دلداران
 این بویگان در پیشتر به جز اینند که را که خیمه شد خیمه بزرگ بد
 ای برادر خلیف و بیای و یک دم دم دزد بر چنگله انداختی بر دهنم
 چنین نام گشت و با خود رسیدی عمر با بخت بدی و بدلی پزیر تو شده ایم

حاصل یاد شاه اسماعیل

در جمیل سعیدی که در از خواه دوام آقا ده است وصیت بخش کرد سبط زین العابدین

۱- شیخ آذلی: کربلاک. ۲- دل از هر چه بر خورده بودی دنیا نماند بر آتش. ۳- در صلیح

۴- امیر سرکره حاجی که در آن امر از او شکر کرد. ۵- ک: با دای، بخت. ۶-

۷- س: بکرات تقدر کردی. ۸- ~~صلی و علی و علی~~ ۹- سی: عالم

آخواه: در پنهان. ۱۰- کبر آذلی: آورده.

سبب تألیف کتاب

کتاب تالیف نام گذارنده ای که درم در بحر تصنیف کرده باشد ^{۱۳۳} است ای و درم
هنگام مراجع به نام دیه ای نظم و این بیت با ضابط حال خود می گفتیم

شعری

چون که می گفتم نامزدی

درم از هر سبب و دلیلی

مگر این چهار دریا سبب

ای که بخواه رفت در جاده

کوس جوت زنده به زنجیر

فصلی که رفت کاروان

به دلداریا ده را سبیل

خواب درین بهار چینی ^{۱۳۴}

رفت منزل بگریه و جیت

هر که آمده و تا در سخت

دری عورت بهر بر کسی

و آن در سخت بختی برای

دوستی را نشاید این عذر داده

یا به پایدار دوست دارد

و بدین پنج مورد عجز است

و در عجزین نامی حکمت

- ۱- اندوه - دریغ - ن - و سنگ را برادر دل با نامی آب دید می گفتم
- ۲- ن - بختی - ۱۰ - کج - ۵ - بینان شمع ، غزنه ، خانی

که بخت و حال گشت به
 گر بخت از دست
 چه بدی شود با این خوش
 جان بخت مرده از قلب
 خست بخت و بداد
 شک آنکه کی گویا بخت بد
 کی بخت بد بخت خوش
 اینکه نه و نه از دست
 زست بخت بد و بد
 وقت خوش خوش
 که بخت خوش بود
 ای بخت دست بد
 که بخت خوش بود
 بد بخت خوش

[illegible]

داده جبهت پیش. گفت بفرست عظیم و صحت نصیب که آدم بر باد داد و بفرست بدارم
مگر آنکه که سخن گفتند بر جلالت و عظمت تعالی و طرفی و لطف ^(۵) و بخت
ملوک که از روی درستی جبهت و گفتار است ^(۶) و بدین صفت و عذاف خطا صحت
و عین ^(۷) برای او را لایق است. از این جهت ^(۸) در دنیا هم از برای نصرتی در کلام

شهر
با این مردمانی ای خردمند نیست
که هر که هر درشت یا بیگانه را ^(۹)
چه در شهر باشد چه در اندک کسی
شهر
بوقت صحبت آن که در کمال کمال
اگر چه پیش خود ندانند شایسته است
و در چیز طریقه ^(۱۰) نیست آدم فراموشی
نه بکند زبان از کلام او در کشیدن وقت نه شام روی از عیال و نه از کار دنیا
از دولت نه از غم که با در صفاقی بود و از اوقات ^(۱۱) و عداوت نیست

۱- تمام این پنج نوع از آن؛ یکی مطلق از زمین ۲- هر که قدرتهای آن؛ عداوت با کوفت
و طرفی سرور ۳- هیچ آنرا؛ مگر ۴- ۵- بقیه ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱-
نمیخواهد به هیچ وجه که با این همه چیزها در دنیا و در هر حال که در دنیا و در هر حال که در دنیا
چیزی از این و در هر حال که در دنیا و در هر حال که در دنیا و در هر حال که در دنیا
و در هر حال که در دنیا و در هر حال که در دنیا و در هر حال که در دنیا و در هر حال که در دنیا

کرده اند. و - پنج سال بکشت. اگر نال بکشت. هر نیمه آب و نیمه

پای نماند. است روزی که طره کبرئیل حرفه آن تره

چو صفت آردی بکی بر بستیز کوه دی که ز نیرت بوی گریز
 بیک ضرورت نمی گنم و قنوج نال بر دهنم در نفس بایع که صفت
 بر دآرسید و بود و عاقان و است و در رسید و نظم
 بر آهنگ بر گ بر وخت ن چون بر وخت بخت ن
 اولی دردی بخت و جبهی دیگر نیت و بر نای بر آختن
 بر گهر سنج از غم او و فکر لای بگو و حق بر خوار و خجسته ن
 نیت را بپوست نال کی در ورت نال عاقان بیت افکار بر منی خوش و غم و در خزان در غم
 گفتن که خواهد نیا بر شکش بخت و قصه نای از نال کش آوخته شهر
 روضه با در نای سست ل در ده بخت بخت و خوراک
 آن پر از نال نال ای بخت آن وین بر از سیه نال کی گریه کن
 بگو و سیه از بخت نش گستر است و درش پشورک

به دادان و اگر خضر با آمدن برادرش شفق
 لب آید پیش با شکر ده و اگر گم گشتن
 در میان و شهرت ضعیفان و اگر آرد و در وقت
 چنگ و آواز با در صحنه زاده که باشد
 شایسته گشتن و اگر گم گشتن و اگر گم
 گشتن و اگر گم گشتن و اگر گم گشتن

حشر پیش با جلیط غریب بدل شد

درت لایحه بر او

به کلام آیدت اگر شتر

در حلقه کافیه در شکر

در حلقه کافیه در شکر

در کلام این کلام که با او نام گم گشتن
 در کلام این کلام که با او نام گم گشتن
 در کلام این کلام که با او نام گم گشتن

بر چه درود که تو بخت تو نام شد و نام تو که خدایت بر پندیده تو در دایره
 شاه ایران پناه ندیده کرد و در پرتو لطف تو که در دایره لطف تو ای
 انبیا بین السما المستور و علی الاعلاء خدای الموداه انصافه
 صراحی الملائه اباده جمال الانام منزه الاسلام سعد بن الالاف ملک
 الاحطام شاه شاه المعظم مولی الملوک العرب و الهم سلطان
 البر و البحر و ارض ملک سیدان ابو بکر بن سعد بن زنگی
 امام الله اقباله و شاعت جلاله و بکرمه لطف و ادب و ادب

مسند

کرامت خدای بی پای
 ایستاده که روی عالم کشید
 بهام حسد او که در حسد بی پای
 بهام حسد او که در حسد بی پای

دیو خوری فلور از حبیب صاحب سر بر نیارد و دیدم که اسکی است
که او را کله‌کلی میگویند که در آنجا بود

بای صحباست بزرگوار

آبول امير كبير عالم دارى مؤيد الحكيم برسلطت بنبر ابراهيم

کشف الغرر، عدد القراء، ربی الغرض، حب الطیب، المحاریر

مجلس فی ۱۸ جمادی الثانی ۱۲۸۵

الاسلام و اديان
محدثه الملوك و السلاطين
ابو بكر بن الجضر الخال الخضر

والتبريد في الصيف والدفء في الشتاء

آفاق مجمع علوم

10

کتابخانه طاعت و دین است
که در راه دین است

به هر کی از سر به خدا گون و حوائض نفسی سبب است که اگر خدا را در بی زان
 تنها فرقت و فراق در او دارد هر آنچه در عرض خط باشد و در هر حال که
 به طایفه اولی آن سبب است باز گاه در صحت و ذکر خود

را دای این چنین کسی در بیت او است که در خصوص که آن بخت
و این در قطع خود را با بیت خود آن
شعر

بیت خدایا که کف درایت نه از غفلت
مکن غفلت اگر لطف جان افروز
حالت بدین حد است ای کفو درایت
دازد اگر غفلت نه خدایم ضرر

عبدالصمد بن محمد بن عبدالحق

[illegible]

5.

...

سید الشہداء علی بن ابی طالب

مکتوبہ کی تاریخ ۱۲۸۵

مذہب

وہاں میں بھی کہہ رہے ہیں

بیتاں واکہ برادرانہ

卷之四

بیت اولیٰ

تکلیف منہ ایل کی حضرت محمد اندر کی فرستادہ کتب کے بارے میں

سخن و چون سخن شکر ده باشم و بجا صفت زبانت بجزرت زبند پیش هر چه بانی
چون نیز در دو چرخه پیش آفتاب چونان خالود و خنود و بید بر دایره که در المود
پست نماید

شوی
هر که گوید به جوی از درود
فان از هر طرف چه درود
کنند یا بچنگ آفتاب
صدی آفتاب آیت از آلود
بایست آهست پس بایست
قول از نیو را گهی گفت مر

تخریبی دایم دایم در بخت کن تا به من فریادم و نه به به صدی گفتی در
توان و گفت حکمت از آن سخن گفت از این دنیا ای که آید بیستند هم نشسته
تقلا م الخراج قبل المخرج صراع و دریت یا زار و دگر زان کن
گرچه تا طرد در دوی بچنگ
که به پیشانی در دوی بچنگ
که به پیشانی در دوی بچنگ
که به پیشانی در دوی بچنگ

آن پاک صفت اخلاقی برگاه است که چشم از صیب زیروستای پریشان درازش
 برآمده که آن گزیده که ~~در چشم~~ از ذرات ~~بشال~~ و گشت
 بر کوه نمی رنجم در این کتاب هیچ کس نمی تواند بهر طرح درج درج
 تصنيف کاتبان این اسم بود و اندک آن حق را بصر

بند در این علم در صیب	ش	زاد بر در حدک اعتقاد
خوش نصیب و گزیده		که این را نمی بجم تصب
گرچه جدی زدن بخت		که در کوه درین است

ظاهر این کتاب شکی نیست

باب اول در سرش و آن آن باب دوم در اخلاق و درگاه
 باب سوم در اخلاقیات باب چهارم در اخلاق و درگاه
 باب پنجم در اخلاق و درگاه باب ششم در اخلاق و درگاه

باب پنجم در تیر بیت

دری است که از دست دشمن

بر او به نصرت بود کشیم

باب ششم در آداب محبت

در جهت ششصد و یکاد و شش بود

در است به خدا کردیم و در ششم

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاه پشیمان که بختی پیری داشت کرد پادشاه در دست زین

و در کوفت

اذا یمنی الی اقصای عالمی الله

در تیر خورست به ناله گریز

در کعبه پدید آمدن گوی که گفت کی از دنیا بگذرید گفت ای خداوندی گوید
و اهل حق بطلان و اهل حقین سخن آشنای که در دست آورد از درون او گذشت
و در بر او که خفته بود و گفت ای پادشاه پادشاه در نصرت پادشاه به پیر و انجلی

گلشن اولک را دسام دلاو زاسرا گشت
 کشف دی این سخن در دلم ایست گشت
 راتک دماغ دی بسته در آواز چون
 کز تو گویی که بگفتی در آن بر صحنی به
 دبا این بهشتی و خورشید کن
 اندر دروغی صحت این به نه کسی گفته اند

بیت
 هر که شاد آن کند که او گوید
 چش به دور تو را بخو گوید
 بکوت بر لای این ای که افزین و ن فرشته بود

هفت ای بر اندر خانه کین
 دل نه در آن آفرین نه در دین
 کس که بر یک دنیا دین
 کربش کس چو آن در به او گوید
 چو بخت مودل جبر بر دایه

چو بخت دین کند به یک
 کس از تو که فرات صفا کس و سبکین را بخواب دید
 برونه کس نه که چنان او که کین در چشم نه ای گوید و نظری کرد
 ز آن دل آن فرزند در تو مدتی کوی ای آرد و گشت
 بهر کس که گشت و گشت

شعر

کز بستن بر دی بر چنان غامه
نشان چنان خورد کرد و سختی غامه
کر چه بچو گشت کز دین و دای نامه
از شیر کو بک بر آید صد غامه

بمن خبر بزرگانی که کرده اند
و ده پیرانش را که هر قدر بزرگ
زنده است تا رخ و چهره
چو کسی ای برادر دوست شاعر

کجاست که داده اند کرم که کرده بود و شیه و بر بر درای بند بالا بوده و شیه
که به به برایت و سخا و دوی طاری کرد و هر بهت و شیه و بهت کست ای
چو کرده و فرزند به کرد و ان جنبه نه هر بهت و شیه و بهت کست ای

لا اعظم عند الله قادر و قهار
کست زده بیست و نه
اینها که نه طو نه حس

الفضل جفله
آقل جبال الارض طر و آله
ان شین که و شیه و شیه
اب آرز که نسبت نه و

به نیت خود در آن است بجهت خود و برادران دیگران بجهت خود.

آوردن کفنه باشد
بر میگردد که امر عالم

منه که در ملک را آن دست یافتنی حسیب دری خود چو کز در می در آید و در
اول کینه که در آب در سیدای رانک پیر بود گفت

آن کس که خدا را در کمال درون خود می بیند

آن را هیچ کس نمی بیند غیر از خدا تعالی

[در حدیث آمده که بزرگواران خود را نمی بینند]

ای گشت از بهر دشنه زده می خور و از کله می خیزد و بر سر می افتد

دری پرینه درک
او نفس است ضعیف درک

در میدان نه کار و نه راه است

[illegible]

سخنهای ازین بجزرگ

کشت ای گیسو و پیکان

کجاست خلیفه از در دانی بر سر کوی نشسته بود و شنید که در این شهر درخت
هوان از کجایه ای که مردوب با یکدیگر ملایمتر بود که آن دو کیست از تنه که این
بست آورده بود و بی دانی و دانی که کرده جز این ملک از اطرافت در رخ صورت
دانی که شریعت کرد که در این خلیفه که بر این می خدایه دارد است یا نه صد مرتبه بپای

شعر

مستغرود

باز می روی در آید جاست

دخی که آنکه کار نیست بن

گر دخی از رخ بر پستی

دشمنی که در کار می ی

چو بخندانی بیخندانی پستی

چو بخندانی بیخندانی پستی

سخنهای ازین بجزرگ
کشت ای گیسو و پیکان
کجاست خلیفه از در دانی
بر سر کوی نشسته بود
و شنید که در این شهر
درخت هوان از کجایه
ای که مردوب با یکدیگر
ملایمتر بود که آن دو
کیست از تنه که این
بست آورده بود و بی
دانی و دانی که کرده
جز این ملک از اطرافت
در رخ صورت دانی
که شریعت کرد که در
این خلیفه که بر این
می خدایه دارد است
یا نه صد مرتبه بپای

سفر علی بن ابی طالب در این باره را در این حدیث دیگر که در این کتاب است

7.

بسم الله الرحمن الرحيم

卷之四

三

1. 10. 10. 10. 10.

[illegible]

10

110

عبدالرحمن بن

گل صبا کشف دزدی چند پیکانی گرفت مردم شد

این گفت و ناله از نوای ملک داد و بیک شامت پاشیدند آشک از سر درون

شیر

از در گرفت و گشت بنشیند مرده است بنده ام

دشمن تو ای صبیح روزگار کرد

و نه که چه گفت ز آل بهر گم کرد

چو لاله شیر آرد شیر و دانه بود

این می گوی که آب سر چرخ خود

فراخسیر را باز و نصرت برآورد و دستها از لب را بریزیت او نصیب گردید

آخو خطاب در دو جای او مار آرد و خورشید پاشیدند و در نظر گشایان بیند

آه باری دایم از غالی او نشد و حضرت ملک گشت که تربیت عارفان دوی اثر

کرده است با سبیل خیم از نصرت او بیکه در ملک ازین سخن می آید گفت بیت

صفت گلزار با هر گل شود گوهر با دلی بهر گل شود

تا که جوین بر آنک طایفه او را شایسته بود و می شنیدند و نصرت نصیب تا بر دست

او صد بار در حق برتنبه گفتن می کردند و می گفتند چهار بار
باز داشت . که پس که موجب خضی یا که در حق برتنبه گفت در آن وقت
خداوند می گفت از آن می کرد و هر که در آن می کرد از آن می کرد و از آن می کرد

شعر

صد بار

و نام آن می نام از آن می گفت

که از آن گفت و هر که از آن گفت

صد بار از آن گفت و هر که از آن گفت

که در آن گفت و هر که از آن گفت

چند بار از آن گفت و هر که از آن گفت

که در آن گفت و هر که از آن گفت
صد بار از آن گفت و هر که از آن گفت
چند بار از آن گفت و هر که از آن گفت
که در آن گفت و هر که از آن گفت

گر خسته چون بریت کم نه در تنوع ملک قصه ن چهرت خرم بر نازد و نشانی شد
نور آلوده

شعر

هر که در یک سر از نصیب خواجه
گر در آن به دست بخواهد در کوش
بپایه صحرای زلف از ناز می رود
ملک کل ملک کو بیای تو صحرای

باز بپس در دست بپایه صحرای زلف از ناز می رود
ملک کل ملک کو بیای تو صحرای
بپایه صحرای زلف از ناز می رود
ملک کل ملک کو بیای تو صحرای
بپایه صحرای زلف از ناز می رود
ملک کل ملک کو بیای تو صحرای

بیت

که طالع بخت کند بر دست

با طالع که طالع بخت کند بر دست

که طالع بخت کند بر دست
با طالع که طالع بخت کند بر دست
که طالع بخت کند بر دست
با طالع که طالع بخت کند بر دست

کند جو پیش سطره
که شب یازگله چایه
پادشاهی که طرح ظلم کند
پادشاه را شکست خوشی کند

کس که انداخته روح ساق طبع غافل با مردم و در دل این سخن در کمین نهاده
و ستاد بی پرید که گوییم سطره که با غفلت بر تنه و بخت شکستنده
دهک چند آهسته نوی که از دست سطره دل این بر آید برود و بی گناه
بر شاه که دامنه و قوتی که اندک با شک از تصرف این برداشت و به آن می گویند

سینه

پادشاهی که سطره را شکست بر سریت
هستد ازین انداختی و در دست
به ریت صبح که در صبح هم آید
را که شایسته دل از ریت کند

حکایت پادشاهی با شاه هم گزشت
ظاهر می آید و جوشت نمی پذیرد
گویند دلتی در ده بر اندیش دلت بر اندیش افکند خدایت و طاعت کند

آرام نمی گرفت و ملک را محض از دستش بود چه در بهر طرف حکم و ملامت می
جوید گفت اگر ملک مرا بدید مرا از این طرفی هوشی گردانم که ملک است ثابت
ظنم دارم باشد. ای مردم! بپایان آورید و بپایان بیاورید. باری چندی خطه خود
روزی که رسید پیشانی او را از این چو دست در ملک کشی آوردی. همان برآمد
چشم نیست. دیگر اگر گرفت که در جیب آمد برسد که در جیب بود که دست
آن دست خود فرو نهد. چندی بود و در عدالت کشی نمود است. بچشم خود
عاقبت کسی را که در جیبی گرفتار دارد
آه از آن جوانی که می نماید
و در آن شبی را در این بود که می نماید
فرست بی آن که در این بود
حکایت هر روز که گذشت از آن که در این بود که می نماید

سعد و کرم و شریف و نام که دوست خدایان است و پیران است و پیران
بر کمالی دارند تا رسیدم که از بیم از دین این یک یک بر کشند و بر خدایان

حکای که در جمیع کلمات
از آن که تو در هر یک از این
مگر آنچه در بر آید بگفت
که در هر شری را که در یک
بدست و بگفت که چه بگفت

حکایت یکی از مرگ عجب غم بخیزد و در حال پیری رسید از دنیا که غم قطع
کرده و نامه خودی از دست آمده و در آن است آمد و که همان قصه را بدست خود داده گرفته
و در دست داد که در هر یک در هر یک آن طرف بگفت و غم کشنده که در هر
سرد آمد و گفت این روزه را نیت داشت و در هر یک () غم در آن یک است

و آن لحظه هر شریف و کرم بود
که در هر یک در هر یک در هر یک

卷之四

انستيد است بر اندوخته خرد و بزرگ

1000

در صورت کثرت استغفار

11

ای طرف دوست و سالار پادشاه

خط ایستادن

برای این کتاب در دسترس

1870

10

حکایت با این ترتیب می باشد که در این حدیث آمده است که

از ملک عرب که به باغهای مسیحه او میرسد
آدمه خان و دو پسر که در دست حضرت است ۲۴

11. 11. 11.

در این مکتب

و اینست که در این کتاب

المؤمنين في صفحتين من كتابه "أدب الدنيا" في كتابه "أدب الدنيا"

خداست بر سگین تو ان شیت
کوگر زبانی در این گشت
و دفعه بیست و یکم با طریقت
و در روزی سبزی داد و دهان است

کوگر زبانی در این گشت
و دفعه بیست و یکم با طریقت
و در روزی سبزی داد و دهان است

پا نه ان که در وقت مرگ
ترسد و آنکه بر آقا که فانی
به یکدفعه حرکت بر آقا که فانی
و در روزی سبزی داد و دهان است

پا نه ان که در وقت مرگ
ترسد و آنکه بر آقا که فانی
به یکدفعه حرکت بر آقا که فانی
و در روزی سبزی داد و دهان است

حکایت در این سبب آورده اند و چه در آن
و در روزی سبزی داد و دهان است
و در روزی سبزی داد و دهان است
و در روزی سبزی داد و دهان است

بجو کار آیدت جب زاری مر دشت بر که مر دشت آیدست

حکایت کی از کوه به دهان پرستید بر باد که کوه نام از بی دهنه غور است
گلستان دریا (ز آب نبردند در آن یک نفس حق شایه زاری شهر

آلایم این گشتن است خدای بر باد
آنگاه چنان بر نذر که خدای مرده به

حکایت کی از کوه شایه زاری در دشت بهشت پیوسته زده کوه بود و در باد
حق کی گشت

و اینچنان خوشتر از این حکایت
که اینک دیدار دشت و دهان حق است

ای ای که به قلب در دهن است
ای که به دشت است تمام است

حکایت خدای آمد و خدای زنده و زنده کرد و دشت و دهان بود و در دشت
و در کوه که نام به خدای گشت و حق بر آن بود و پیشتر فرست و

درین آن صدر پاک زاده بخور و پرین شاد و زار آمد و
 کوه ملک از آنکه آن گزید و دل ز بهر اظهار عشق در آید و دل
 در دل یک که از پرده ای او بر و حال او پیش کشید کف دردی دردم کشید و از آنجا که در
 اصحت غفلت ~~بخت~~ در ~~کوه~~ که از دست در دست پند ~~در~~ به پند
 بود که زان بخت آن بخت است هر وقت شکی باشد از نظر زان و در در خنده
 هر کی بود فرست پند و کوه کلار در دست خال و ده
 بهر سخن به پند پند بهر سخن بهر سخن
 گفت بر این و این بهر سخن که خدای هست نبوی است به آن بخت زان که بود
 که زان بخت اهل قل قدر سحر است در طهر و در آن ایلی
 در هر سخن که بی در سخن که بی در سخن که بی در سخن

کلی اندر داری و هیچ گفت ای ملک سعادت آن بیم که چندی ک زاد و بوم داشت
بجاری بجوی وادی آن در فضا سرافراشته اند از رخ فرمودی اندر بوم و رخ تاب
از بستانیت کی با جلف خویش را سپید کردی و آن دیار بوم و رخ تاب

چهارم: در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

بیتاب و غم و اندوه

مردم در حدود مرجع گردانید
برگه جنبه بدو شش می

حکایت کی زبان و لسان سے اور یہ سب کی زبان و لسان سے
 ہر امر کی سب کی زبان و لسان سے ہر امر کی زبان و لسان سے

دریغ آتش دست بر آتش
جود بی دریغ آتش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

و من بعد از آنکه شنید که در آن غیر صالح از پدرش آید بگویم که برادر و دختر تو هستی و این
در نزد تو گفت الا که بر منده و داری نماد که با هم برادر و دختر تو است و در نزد تو
بدر و تو با هم نمیکنند و از این جهت ببینی که در آن که در و است
که در نزد تو میسر شد و در عالم
که در نزد تو میسر شد
(اذا شئنا ان نخرجنک من ارضنا)

مکاتیب کی ازاد شد، رسول خدا و پیغمبروں کی دعا و برکت بحسب آیات قرآنی دردی سرایت
آورد و بحقیقت عارضی رست اگر عکسها را یکدیگر بدل کردی و در چشم خود
ربا می نمودی باز از خود نرسد بیکر شمشاد

در آن ملک در دهان او می نشست
و در آن وقت که از آنجا می گذشتند

مجلس و اما در این خرد منی که در دایره خود می گزیند و باقی را به دست
خود می گذارد و باقی را به دست خود می گذارد و باقی را به دست خود می گذارد

طای بر سر درون دران بر سر دران

خط کلمات به گاه کن را گشتن ~~خط~~ را گشتن به گاه کن

بهر کار آید و بگویند چنانچه گاه کن را گشتن به گاه کن
بنا به صورتش از گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن
پرازد و گاه کن به گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن

بطن دران به گاه کن

اگر دران به گاه کن گاه کن

اگر دران به گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن
خط کلمات به گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن
خط کلمات به گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن
خط کلمات به گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن گاه کن

درد از آن کجا تا نیند که بر سینه هرده پشیمان دست نایند

دست شمر آنگه در دست نه
لافت پادشاهی در برادر خواندگی
دست آه به سوز گریه در دست نه
دیرین کلاه و در نه گله

تا بگویم چه که در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
صافی که در آن کلاه و در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
لطف به سر نه و در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
کشت آنگه که در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
سلطان و شاه و در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
نشین سر نه و در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
دراگاه و در دست نه و در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
۵۵۱ و آن که در دست نه و نصیحت جویی نشود و باز و یک صاف در آن چشم نه
مهر علی و لطف نصیحت

هم در آن هست جریب بطایفه ایدان آن قیاسه ها از اظفار چون لاله
 زیارت کمر باز آیدم و در آن استقبال کرد طاهره و من را دیدم بیای در
 بیات در پیشان گفتم چه حالت گفت جانک و گوی طایفه صدور بود
 بخاتم خوب کردند و شک در کشن حقیقت آن هیچ آهنگ نرود و در آن
 (حکیم) دیدار آن هم در کمال حق حاضرش شدند و بجست درین فراوانی
 کردند
 صبح دعا چون کی او را در **بدر** طاهره بیای بر دست
 چوبینه که باقی دست گرفت **بیای** که دست بر زمین
 فاطمه نواع صورت که فرمودم آیدین که نرود و دست **طاهره**
 برید از این کاران صدی کرد و شک صدور غم صافی گفتم آن نوبت آن است بر قول

مکرری که صحرای شام چون سوزیدار است مردند و فلک را گنج پرگری

با طبعم می

پادشاه عدالت کند و داوران

با جمیع دستگیران و برادران

باری در صحت ندیم دانی برین دینی مدین را بجلالت خورشید و دشت
پادشاه برین تربیت چهره کردم

دانی که نمی بند بر باد است

چو در گرفت سیاه چو بیداد

در هر که ندانی طاقت نیست

کلنجار گشت بر دروغ کاردم

حکایت آن چند در صحبت بر نمودار دانی برین دینی مدین و دشت خورشید و دشت
کلنجار گشت بر دروغ کاردم
طریق باستان طبع که بزرگ خاصه داند دانی که کند و دانی که آید با طبعی که نیست
با دینی که نیست کم آنگاه ندانم کردم و دانی که داند و دشت سوزیدار دانی که

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

در سینه و در دهن و در دهان
گل و در دهن و در دهان

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

بیت گریه و پشیمانی
بیت گریه و پشیمانی

و درنت ایام قلیل مانده شرفست گفتم درین صفت به پیر
و در صفت خردم در حال بران آدم گفتم

چو کس به صفت نه آید پیر
درده حق بود اندش از بی خبر
تا حق را سال بیا بیا کرد
که بیکس از اندر در صفت به پیر

حکایت کف داده گلچین روان از پیر بران یافت
نهارت بر او افتید برین به پیر به پیر یافت

یاد به نام از پیر خود
پیران را که چو کس خبر پیر
باز بیا به پیرت بگفتم
که در ده پیرت نه زود

یکی از صبی به پیر پیر پیر
آغا کرد و کو کس پیر پیر پیر
در این صفت
در این صفت

باید کرد در وقت حاجت فرود آمدن

در هر کوفه ای که باشد

کمر را بآویزاند و از دست

بگیرد و بپایان بخشد

چون آنکه از آن کوفه برآید

که نماند و بی آنکه کسی در آن کوفه نباشد و اگر در آن کوفه

باشد این حکایت کرده است تا بخوانم و بشنوم تا یادگار شود و نام گویند

تا در آن کوفه هر چه میماند باشد

حکایت آورده اند که نوشتن در آن کوفه را در هر کوفه که باشد

نماند و بی آنکه کسی در آن کوفه نباشد و اگر در آن کوفه

باشد این حکایت کرده است تا بخوانم و بشنوم تا یادگار شود و نام گویند

که در آن کوفه هر چه میماند باشد

باید کرد در وقت حاجت فرود آمدن

در هر کوفه ای که باشد

بگیرد و بپایان بخشد

چون آنکه از آن کوفه برآید

درند کشیده می برادر مرغان

۱- پنج بجه که سلطان شمس دوداوار

حکایت خفای رانیمه کون به ریخت خراب کردی آنده خط آه آن را بکنند
 بهیچ از حال که ای گرفتار نه هر که خدا حق را بیایا زاده افشای مادر دل پرست آورد
 خدا تر و خیمه ای که بر او دل زده و زده که زاری بر آورد ۴

۱۰۰

卷之四

در سبب چنانچه گزیده است اگر چه در آن وقت خراب و بد باشد و در آن

1.

بسم الله الرحمن الرحيم

في

محمد بن عبد الله بن محمد

مجلس ۱۰۰

۱- کتب را در آن زمان به اشخاص اعیان و اهل بیت می بخشیدند و این کتاب نیز در میان ایشان بود.

بلاطت بخور وادامه و السلام

1871

و کلمه بود چه کلمه بود در دهان

تران بخت تو بود و دل بخت تو داشت

حکایت دردم آنداد و احوالت گشته که شکر پرست : حال کی نهد و در بخت با بخت تمام
بند و شک و خدای داشت آندی که شک بر آن کس طرح گرفت و به بی کی کرد و در بخت پرست
به آه آه آن شک بر سرش گرفت و شکی و به او ای شک زدی گفت چه تمام
باین شک داشت که تو در دهان پیچ بر سر زدی و گفت چه پیچ دهان که بی بودی گفت
در بخت اندیشی که کم و کم دهان چه بخت تمام و دست خفست و شکر که به کلام گفتند

بخت

عقدی بستم که نه نصیب

آه که داد که بخت پر

؛ دهان آن پر کم گر بخت

چون دانه زدن دزد و تیر

به ده سگی خود را بجز کرد

آه که به به دهان دزد و تیر

پس به دهان دزد و تیر

بش آه بخت بخت و دهان

حکایت کی از جگر در دهان دزد و تیر که آه بخت و نصیب

یزیدان شوق نه که در این مرغ ها غمت گمراهی نه بود و غلبه
 کردند دهنه کسب های با یفتند بر آن صفت که چگونه بودند چه در پیش
 بخور آمد و نسبت بیکان خشنه کردند و بعضی قوی داد که خون بی از غایت یکتی
 سده است نفس با برادر دادند بید و قصد او که و سپه سرخوئی آسنان
 آورد و چشم کرد ملک چیه گفت یعنی حالت چوبی خنده است گفت
 غفلت کردند بر چه در ده باشد و در غریبش آه می بود و کار کرد پارسا و محراب
 اگر آن بود و در صفت حطام و یا در آن کون در سپردند و نه نمی بخشیم قوی داد
 و سلطان قوی به از خداند و پانی خاند
 پیش که بر آیدم و دوست فریاد
 عطش را از این سخن دل بهم برآمد و آب دریده کرد و دانید به گفت به در شمع ایزد
 از خون جان های یکتی سر پیش بویسه و در آن گرفت و نسبت بیت به پیش
 گر کنید هم بر آن نه شاد و است

هستخوان میگردان تو گفتم گشت
پیشا برب ریایی نیل

زیر آیت کرد با سینه لهر

حکایت کی از بند کمان پارسه ای که غیر بود کمان مصیبت پر نشسته و آواز دهنده
زور را روی خوشی بوی آتش گشتن کرد تا که بیدار تقوی حرکت روا
دارند به ده صفت را تا درود گشت و آواز

هر چه ده و پندم چون آید بهر آیت
بیهوده و خوشی کرد حکم خداوند است

و بهر جیب پیش برود و گفت ای شیخ خنده اندم خودم که در قیامت بوی خوش
گر خفا باقی دارم اگر با کلمات می بیند را بخیر گشت تا بپرسد می بینی آ
با خود با منی که گشت آید و چون ندانم گشت این بزرگ خدای آندم و از پی
کنیم بگذر را به بعضی دی بوی کشتن آید گشت با منی که به شبیه به از پی راه گشت
به بصیرت نمی گشت ای خداوند به بعضی که بوی است ای شیخ هزاره را بگذرد تا ما را هم در پی
بیشتر می آید و از پی است که قول کن سینه به پندم گشت نه شیخ

جو کردی با کج خلق انداز کج را [سر خود را با دانه نشستی
 چو سیم انداختی در دهان من صدای که انداختی نشستی
 حکایت ملک روزان را خواجه جو که می بیند کینه اش را در دهان
 زبانت کردی در جیب کج گوشتی افتاد از دهانت صافند بیهوشتر ز کج را که صد
 بر این صفت از رخسار بدند و بیکر آن بر این صفت [در دهان دوسر در کج (د
 و صفت بداند بیهوشی
 صفت و شست اگر خواجه را بگوید در دهان کج
 کج آنکه بر دهان گذر و شست را (د) شست خج خوارش نشستی بر کج
 بدی صفت بر جیب خطیب ملک دزدان بداند (د) که از دهان دهانی در جیب
 پنهان نشستی خطیب داد که ملک آن طرف در چنان بر گردی نشسته بد فرست
 کرد از دهان خطیبش آنکه خطیب صفت بر جیب نشستی کند در صفت خطیبش (د)

ای هر چه تا سر کرده شد در این ایام هکایت پیدا در او نشود و در باب این امر فرمود
 نظر خود بر چون بدین وقت از نظر اندیشه جوید به نظر جانکاه صحت
 و بر پشت آن در حق نوشتن و در آن که ای در استنباط بر آن طبع نه حکم را اهرام
 کرد که حدیث را که همین در روی با خود داری و در آن است که تیره شد و گفت
 و رخ حال فرمود تا صد بار نوشت و دست بر خوانده نشسته بود که سخن بهر آن بی
 در فضیلت بنده است و تشریف قبول که فرموده بودند با ائمه آن احوال
 نیست و (یکم آنکه پرورده نیست این خانه را که با هر یک ویر تغییر خاطر با دوست
 غم پرورده است و آن کرد
 بیت
 آری که عجب ایشت هر دم که
 آری سخن از کند بر کشتی

حکم و بصیرت حق شنای از این پیدا آمد نیست و نیست خجسته و در آن است که خط
 کرد که کمتر با کلمه یا صدم حکم داشت و در آن که در روی خط با فر نام کلمه

تقدیر حق تو را هر چو بدد که مرا کردی برسد به دست تو او را که در صورتی براتی
نمی آید بجز بدد ددی و دایه نش ^{که گفته اند} ^{شیر}
گر که دست بدد حق شیخ ^{که نه بهت بدد حق شیخ}
از خدا او که صدف دلش بهت ^{که هر که در صف اول است}
گر پیشه او کان هرگز ^{از آن که در پیشه او است}
حکایت کی از صفت ملک عرب ^{تصفیات دیوان را فرمود که در سر ندی جلی}
بست مضامین که درم کا بهت ^{در صد فغان و بیرون خواران بهر دلب}
منزل و در ادای و قدرت ^{شادان صحت آئین گفت} ^{شعر}
بها که بر کا و حق ^{خوار و خواران شاد دارد}
و با که کسی که در نهجست شاه ^{هم بر آید دردی که گفته اند}
بیرست پرستگاهان غصی ^{که با بدید که در نهجست در شاه}
بست

مستردان و قبول و دست
مستردان و دست و دست

حکایت طایفه ای که در این مذهب و در این مذهب و در این مذهب

بلوغ وادی به دست و دست و دست

در این مذهب و در این مذهب و در این مذهب

به دست و دست و دست و دست

تأیید و تأیید و تأیید و تأیید

نام این مذهب و در این مذهب و در این مذهب
به دست و دست و دست و دست
به دست و دست و دست و دست
گفت از دست و دست و دست

گفتند سخای فراخ بینی کردند و در کارهای درست و اعیان صفت
 و ندادن ای ملکوت شکر شدند بر چون پیرانست در آمدن عید می کرد که در آینه ای می
 در آینه ای می بیند ای اسکندر دست که چنان تهنیت دادی بر تر است بر آن نیم خیزد که از
 سر بر او بر زمین برافرازد خود از صفی بر خاست بلکه زمره را اسکندر حضرت
 داده برفت بر آبی سخن می شنید و بسیار از امور دولت کرد که بر پرده داد (و چون در روی
 صفت بر است کردی و بسیار بر روی گفت آن حواله داد در حکم می گفتی قضیه داده بود که
 اسکندر از پنج دریغ از دست آمدند به آن بقیه بر آن دست یافت اسکندر گفت از همه سخن
 روز در دهه می دانم که سخن گفته اند و دست به چندان اقرت مد که اگر دشمنی کند
 خود را تشنه که که چه گفت اندک از پرده و خورشید صند
 به ده خود و برود و حال
 کسی با صورت خود را
 که در آینه عید است که در

حکایت دینا که در کتب آمده است که با کمال کثرت در چرخ بر باد و در
 رانده شکر و حدان را به کمال کثرت است که با کمال کثرت بر باد و در
 در کمال کثرت بر باد و در کمال کثرت بر باد و در کمال کثرت بر باد و در
 بر باد و در کمال کثرت بر باد و در کمال کثرت بر باد و در کمال کثرت بر باد و در

که به کثرت بر باد و در
 کمال کثرت بر باد و در

که به کثرت بر باد و در
 کمال کثرت بر باد و در

که به کثرت بر باد و در
 کمال کثرت بر باد و در

که به کثرت بر باد و در
 کمال کثرت بر باد و در

که به کثرت بر باد و در
 کمال کثرت بر باد و در

که به کثرت بر باد و در
 کمال کثرت بر باد و در

کف یا گفت در پیش پست و آگاه گفت اندام من از رخاه گفت آن را در این کف و برت

شص

من هم گفت مرا بده ده گفت

در باب کوفه گفت است بارت کهن دولت ده که برود در دست

حکایت - کی از دنیا بشی در آن وقت صحرای پست و بخت کف از دست
خودت صحن منم بخیر بشی در آن صحرای پست و بخت کف از دست
و کف صحن منم بخیر بشی در آن صحرای پست و بخت کف از دست

کر در شب نام و است در بخ ای موی بر کف جود است

در تاز خوار و در ترس در سپه سالار کف کف بود

حکایت - با ما بختی بختی بر ترس و داد گفت ارکت بر بختی کف در
برخت آزاد و خودی کف کف بختی بختی بر بختی کف در
در آن آن بر ترس و بختی کف

حق دینی و دین داریست

و در آن مقام چه با حق است

مگر در آن دین داریست

پندش سخن کوین با کرد

حکایت داری از پیشه داری و دین داریست
دانش خود را با دین داریست
آدم داریست و دین داریست
دین داریست و دین داریست
دین داریست و دین داریست

دین داریست
خود داریست
دین داریست
دین داریست
دین داریست

در آمد که فرم حاجیم [و تصدیق نمود] خوار پیش ملک برادر که گفتم ای از ما به ملک
 در آن ملک از سفر به آمده آنچه گفت مرا ایضا عیب داشتی در خبر ده و مرا بی بوی
 شد تو از بود و دیگری گفت پدرش خبر نداده (در طایفه شش بی بی موری
 صورت نبند و پدرش مردی از آن بود که فرمود: از نند و نمی نبند
 خدیجه دروغ چرا گفت است گفت ای صد آمد روی برین سخن طوطا اگر
 راست باشد بر عقوبت فرود از سر اقامت گفت آن چیست گفت ای بیست
 بلع صد آمد که از سینه است در شهر
 فوی گشت است بی آن آورد
 گر از نده و فرستاد من
 ملک بخدیجه گفت ای دست از خانه است که گفتی
 بهر فرزند آید
 بهر دل او بر و عشق دادند

حکایت - کی از نظر برپرتان هست آردی و مریح کنی خیر و
 کردی آفتاب بطلب ملک کو خفا آمد بگلان در آفتاب و می کردند برون
 در قفسه عدالت فرزند بزرگان و بزرگواران خورشید با خواجه بخت آمد
 در سر خطی او در گذشت صاحب دل برین المانع یافت گفت
 آه حرکتان بدست آردی بستان چه فرمودست
 بهی که یک خال را در پرت درخت
 به باد می آید که می
 حکایت - کی از پیران آوردن از شیشه شیرین آمد خفا که همان
 سر یک دروازه را در شام دو باد در آن درخت با گفت سزای آنکه
 خفا که بخت کی داشت گفتی که در درون پیران برودن در دیگر بخت داده
 باد که گشت ای سپهر طری که آمد آفت که خفا که در آن آفتاب خفا که در آن

و نه تر [نه چو اوست] انتقام از دشمنان خود داد و گفت و علم از طرف خود بهشت

نه در دست آن بزرگوار و در دست
که به بیعت و نه به بیعت سرچشمه
که چون شمع آید شمع به شمع
نه در دست نه در دست نه در دست
که در دست نه در دست نه در دست

کلمات — با طیف بزرگان در شمع بودم و در دست و در دست و نه در دست
و نه در دست و نه در دست و نه در دست و نه در دست و نه در دست
گفت که ای هر که در دست و نه در دست و نه در دست و نه در دست
کرد [و دیگر راه بود] گفت و نه در دست و نه در دست و نه در دست
طرح بخندید و گفت ای شیخ و گفت و نه در دست و نه در دست و نه در دست
بیشتر به سبب آنکه وقتی در راه فاده شده بودم مرا به شتر نشاند و در دست

دیگر بر طبع آید و مردم هم صدق الله حق بکل ضایع علی ضیاع و
حق آسان علی ضایع

آوردن کس غرضش
که در دیش مستعد بر آید
که در دیش مستعد بر آید
که در دیش مستعد بر آید

حکایت در بر آید و در کس غرضش مستعد بر آید
یک در اینست که اگر گفت در دیش ما چرا غرضش نمی آید
بر این گفت که چرا که نمی آید و غرضش مستعد بر آید
گفته اند که آن خود خردون و مستعد بر آید

به زودست به پیش می آید
آید مردم صف به پیش می آید
باین پشت به زودست در آید

به زودست کردن خبر
هر که آید و در صف به پیش می آید
ای حکم خبر به باد آید

حکایت کسی مرده آورده بود پیش خورشیدای عدل که نهان دشمن تراشید
 که خدای بر داشت گفت هیچ شنیده ای که مرا در گذشت
 اگر بود صد در صدی تا دهانیت که زنده گاه با نیز بن در داشت
 حکایت گردی در میان در با که کردی در صحنی سخن می گفتند بر او خبرت بر شو
 به گفته چو او در این بحث سخن گفت خدا بر حال او با ناله دادند و بهر سو
 این مردی می که سخن ظاهر و است را بر سر آن سخن گفت با شد شر
 - چو که ی با خضال رخ بر آید مردی سخن گفتی شد
 دیگر می که با نیت و به است اگر نه می شنیدم می است
 حکایت مردی از شیر را چون یک مهر سیم شد گفت بخلاف آن طاعت
 که خبر یک مهر دوری خدا می کرد چشم این طاعت با که بخشیش آری ندان

سیه ای داشت که در آن ، نام او نصیب هک ظهور از آناه داشت که بنید
 کنایت آن سیه آه با کج و کج طایفه خوارش صحر خلعت آورند که پیه
 کمانه بودیم به یک بریل در آن به وقت آمد و بانه کرد کنت چشم بهین کاشفت
 انفسه ای این سخن شنید چند بر گشت

از دهان گفت نفسی بر بودی
 اگر دانش بر روزی و روزی
 که و آناه آن عی بر با بد
 با فانی منان بر می شد

خست و داشت به در داشت
 به تیر آن غریزه صفر خوار
 بر بایید آنکس داشت
 به اندر و این با شد

حکایت یکی از اولک را که که چینی آمدند و فرست که در سل من بودی هیچ به در خست
 که و هک در چشم نه و آناه سیه ای با کج شنید که لب در پیش او بر روی کشته بود و درین
 کج به در داشته است که صحر سخن از دست بر سر بی رویی بطواران از پیش کشیدی است

بی بی داشت کردن . نام او ضعیف است هر چه از اندام او پست گویند
که اینها آن بی بی ها می باشد که وجود که طایفه قرأت مصر است آورد که پیر
که شته بودیم به کمال ریل : دان بدقت که پناه کرد که گشت پشم دین کا شت
در سندی این پنج پیشه بجز در گشت

شصتا

اگر دانش بر دزدی در دزدی
خاوه ای ضایع دزدی پند

که دزدان آن ها جز پانده

بست و دولت که در دزدانست

پژ با بیو آفس غایت

دولت در دزدانست

پژ با بیو آفس غایت

پژ با بیو آفس غایت

که در کله در شتم نه دارا بی بی دگر بخت کرد که در دزدانست
که بی بی در شتم نه دارا بی بی دگر بخت کرد که در دزدانست
که بی بی در شتم نه دارا بی بی دگر بخت کرد که در دزدانست

گو که آیت است از آن روزی که

درختی بود چون که به نظر

کرد ز منی او بهر آنکه داد

و دیگر بانی نمود از آن

رو در بر آفتاب مر داد

سید را در آن است و آن

نظر طرب بود در دست طرب

به داد ملک را یکبار که بود

تا به هر آنکه که دست را در

نظر می شد و آن که به هر

خداوند متعال که به هر

گو که گفتند که به هر

نظر می شد و آن که به هر

گو که گفتند که به هر

نظر می شد و آن که به هر

گو که گفتند که به هر

نظر می شد و آن که به هر

سفسس

مگر که یه با بخت کرم خورده ام اورا شایه

چو بوی در آید غدا

رست سلطان دگر کی بسند

کوزه بخت به دوران سحر صبح

شیراز دل تو به آب بند دل

گر شود بی با بسند به

هرگز اورا به دخی بسند

نیم خورده ای گسند به

دل نشو تو به آب نعل

حکایت اسفند را بر سینه که در شرف بهر بوی گری که در کوه پیشین را

خوابی و در سکوت این بود چو غنچه رخ سیر گشت چون آفتاب بر کوه را

بیت

مگر خرم پیشین یا زردم یا در آفتاب چو بوی بهارم

کوه از دهان بهشتی برود

بزرگی تو خسته از غم

کر کن دهر چکن بده سر بر تمام

کلیت کلم

بر کسب عالی و بی م
تم خرد کن ام کش

کلیت مگر بی دانی
کلیت - آید اقامه کیستی با دین و د

شمر

آوردی بخانی شمر ما شمر

در کو که در دستان
کلیت از سب و دانی بود

کلیت - ندی بخانه با سب و دانی
بدرجه دانی کلی که بر آن خضر و زهر دانی
شبه که در دانی با دانی
دانی دانی دانی دانی

ترا که تیر شد درین مقام

که با دستان خفیه بگریزد

مرد شسته پایی میزد

در دهان چو گویا

در آید چو گریه سیم

بکه غیب توین در دهان

هر که غیب در دهان توین در دهان

حکایت - تن جدا زنده که شوق یادت بزند و شکستنی در دست تو است
که وقت کم مراحت کرد و گفتم اگر کم جسد تو بر کاه بیست روی در دهان
سکینه باقی و فایده درین بختی که در در نفس توین در دهان است
ی شام که در دهان مرا در دهان توین در دهان

آن که آنگی در کایت التوا حی

آن که حایل التوا حی

کی در دهان با گشت این سخن که نشسته ای دل شکسته مرا که در دهان توین در دهان است
حالت بر آمد و جدا در دهان توین در دهان است

شیر

این قدر بی کرمی دردی نیست
چون چشمه در غم به روش
و صفا در ترک جود بی پای
بخت طاعت جلد چهره

که هر ملک عاده کفایت
در هر کس از هر چه خواهی بپای
دستها بر کن دنیا و آخرت بر کن
در خاک کند مرد بی پای بود

فاطمه زاده ای آتش برشته بودم و شبها در دلم یاد می داشتند به دینی ابروی پریشان

که طهارت دایم خود نصرت می داشت

و شایسته خرد و دین و دنیا کرد

خدا ای که از نظر دردی کفایت شد بر من نیست
زنده و زنده ای که از دست آید یک جانی نماند
زنده بود و فیه کجای خسته بود او
باز که صحت گریخت و ایضا بر پی اوصاف
و کینه و عزت و کینه و عزت
چون تو می یکی با او نشانی کرد

ایستایی که گاه درین مشغول در

یا لایه بر سرگاه و آن ده را

کشم چایی رشت خدایا که از بخت در دنیا کرم نامم اگر چه در بخت چیده نامم

این حکایت مستقیم نامم و در سرخو این بخیرت که آید

بخت در پیشه در یکسوی

پرخیزدال در شش دانایی

مگر بر که بر کشد از گنج

نهی ده دایانه در بخت

حکایت - نامه ای صاف با دشتی بود چون بطن شسته نامه که از آن خود

گودشت آید در دم با نیرنگ است بیشتر از آن که گودشت حادث او بود آنی صحت

در حق اندیشه است گشته

بخت

نامم و می کشد از ادا به

کهنه که در دهری بر شکت

[چون تمام خویشی با او آید خود خویش آتانا ای کشد بهر ده بخت صعب در است

کشت آن به به بعضی صفت چای در دست عطف طم بر نمانی گشت در نظریات هجری که در نام

گودشت بخت نامه ای نامم تخصیص گودشتی که از آن گودشت

ای سیر کا مده پرست
آج خدای خود را در پیش خود
دیده اند که بسم و غفر

کلیت - ای ملا که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد
گرفت و پذیرد که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد

خداوند پرده کرد که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد
گرفت و پذیرد که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد

ببیند که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد
گرفت و پذیرد که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد

کلیت - ای ملا که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد
گرفت و پذیرد که در پیشم نشیند
و بر کبریا شهادت پذیرد

تجربہ با علم سر صحبت مقدمہ پیش
تجربہ کنندہ او جھوٹا اثرش جو کس

سکایت - ۱۰ کی در مسکای بسنا کر صداست او در دیار عرب
نیکو بود و کرات شعور بیجا و دشت در آمد و بیکار بر کوه سلاطین
ای ساخت با پیش بنزد و بجز در آن وقت بسیار خاص یافت
چون در آن پیر و چست کی از اصحاب گفت مرا مشکلی است

گفت آن صحبت گفت پر دردم که

دین از آن پیر بر آورد و گفت نصیب و کسید عالم صلی الله علیه و سلم گفت
لی مع الله وقت لا یسعی فی طلبه ملک مقرب و لا نبی مرسل
و گفت علی السلام . وقت چنین کوز و بد و بجز در آن وقت دردی و دردی

وقت به عصر و زین در ساعتی مشاهده الابرار بین الجلی و

الایستیار می نمایند و می رانند

اشاهد من اهل غیر و سیله

فیخلق شاک اضل طایفا
لناک و رانی خمارا و صریحا

بیت

و در اینجا به در سیر می کنند
باز دارد خونی و آتش به سیر می کنند

شعر

کی به سیر در آن کم کرده اند

در صحنی برای بر می خیزد

گفت او ای برقی چه نیست

گهر طراعی ای ششیم

اگر درونی بر حال بیازی

حکایت - درین صحنیت که در خط می گنم به نایب و شریک دل

راه اول علم صدر است بنی برده دیدم که قسم در میگردد و قسم در میزند و تر از تر نشد
درین آدم تربیت ستودان دادند و دارای مصیبت کردند و یکین در می باز بود و قسم
بخیزد و در اندر نمی آید و سخن اهریب آید و چنان چلی آوردید سخن بیجا می یابند

بدرم که می گفتم

دست باز کرد و از من نیست
وین سخن که در من از من دورم

بگویم با تو که در آن گفت گاه

من از شراب این سخن است و نصیحت حق در دست ایستاده و بکنایه بعضی می گوید
و هر آخر ده ده اندر کرد و لغز بر برد چنانکه بگردان بر داشت و در در خردی آید
و در آن طبعی در چو آن گفتم بجهان آید و در آن با خبر در حضور در آن گاه با خبر در

بدر

فهم نمی چون گفتم سستی
دست از علم جوست
سخت پیدا اندر دست یار
بازند و در مشکلی گاه است

حکایت - بنی در میان کوه از غایت جا خدایا ای زخمی خا بر سر نهادم
شتر برافزایم دست از رخ پاره گشت ~~صحنه~~ گشت ای برادر
فرود چینی است و خانه از زمین اگر ای برادی در گنج روی
خشت زیرین خانه پاره دیده خشت
گفتم ای برادر خسته که گفته اند :
شتر

که تو باده ندانستی
لا اله الا الله محمدی

یا ربی بیکر چند بود
یا ربی بیکر چند بود

[illegible]

کریم دادند و سبکی بود که عارفان
که در سینه خود انداخته اند

حکایت - در شهری را خبر دادند که پیش از آنکه یکی از بزرگان بزرگواران
که در پیش بزرگواران صاحب کیم شد که که از آنجا بگریخت و گفت بخت تو بد
شماره که در آن گشت راست از روی دلین و بگریخت و گفت چه چیزی بد بود
فصلی هفتم یا در آن اعیان و بگریخت (هر چه از آن در پیش نیست و بخت تو بد نیست تا آنکه
درست از بد بخت و گفت بعد از آنکه از آنجا بگریخت و در آنجا بگریخت و در آنجا بگریخت
پیش از آنکه بگریخت ای صدمه شنیده که که از آنجا بگریخت و در آنجا بگریخت و در آنجا بگریخت

چون خود را به آنجا رسانیدند
بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد

حکایت با دشمنان به صفا دادند و بگریخت بخت بد بخت بد بخت بد بخت بد
عاری از درون کیم

در سر خود را بگریخت و در آنجا بگریخت و در آنجا بگریخت و در آنجا بگریخت

حکایت - کی از صفا، بجانب دیدن شای در شبت پادشاه
 در صبح برسیه که موجب دردت این چه بود و ب درگات آن چه کرد
 و صفت آن پنداریم گفت همه این پادشاه با دردت درین روز
 بخت و این درین بخت پادشاه در صبح شهر
 و گفت بکار آمدی در حق خود از غمهای گویند و باری دارد
 در بخت بخت بنی کده تر دارد
 حکایت - پادشاه بر پادشاهان حجاب از اگر نه برآمد خدای کی
 رفت و گفت بیت
 در باب بر سر آمدن و چه می خواند
 و غم و چه در پادشاهان در آمد
 نفسی نمی آید و در غم می آید

ملازمی شتر برادر گفتند در پدر کی روی با کرد که بجای میراث شد
و هم روی با رنگ نهی چو خط در بر نت ای چون بختیگر در سینه دار و را ابر
خوار سید در دینی با این است او آمد گفت با بجای نزارم و در بجای بر روی

بیت
تخت بهر لب بر سینه گزیند
چون نه ~~بخت~~ بر دینا شد

مهرت بهت بر یاد کویت
و آن هر گفت معنی نهی دارد

چون که ~~بخت~~ بهت که تیرت با
و آن بختیگر که در دینم دارد

کلیه — ع بی با پدرهای طب که و اندیشید که دادند و مردم
آصفی تو هم که حسن نمی کرد و در حق نهی زیادت کند آموخته اند که دادند و مردم
شتر
قادر غرور دارد

آنکه چون پسته و پنبه بر من
داده اند آن درون پرستون

بوست بر پوست بود انگه ساز
بست بر قندیل کشتن شاد

اصطحاب طیب کن کرشمه ساز
بایه کوچه طوطا سینه خور

آه در بر و پیر ز پست
چون سینه مضایعین خور

حکایت — کاروان درین بیابان بزرگ
بازارگاهان کبریا و داری کردند و دند او پیش
با شیخ آمدند شود نوشت و

چو بزرگ شدند شبیه به پهل
چو غم دوزخ را گریه کاروان

تغییر حکیم در آن بیان بود یکی از کاروانان گفت
در عظمت بایان بود هر که در آن رست بیدار که در هیچ بیابان که چند سال

نایب شود گفت در هیچ که در ملک بود بایان گفت

آه ای را که در بیابان بود بخورد
تر آن بازار آن که در بیابان

بسیار دل بهر دود و دود

در دایم بهشتین بهشت

در دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

که چرخ و دایم بهشتین بهشت

راست چون بخت از دم زده است
حق را دور بر دهان زده است

منبع از دهان نه بر دل از پرده
منه از دور و حق خود در ده

گفتم زبانه تو منصفی آنست که گو آه گزیده را که هست این شخص طاهر است
گفت باز به کیفیت آن و آن گزیده را که هست این شخص طاهر است
که گرام به تنه گریه گفتم نیست آنکه می بینم و با آنکه طالع در دست
در خطه سر می گفت و در طبع قول زبانه آه لب که طالع بر دهان هست و در ده
بی یقین بهر که در دست این و در گرام که نیست زبانه که در دهان و نه طاعت گرام

آواز جگر در دهان که در دهان
که گزیده را که در دهان و در دهان

در دهان و دهان که در دهان
که در دهان و دهان که در دهان

حکایت - نهان را که در دهان که در دهان که در دهان که در دهان که در دهان
در دهان و دهان که در دهان که در دهان که در دهان که در دهان که در دهان

الحمد لله

بسم الله

الحمد لله

بسم الله

الحمد لله

بسم الله

الحمد لله

بسم الله

الحمد لله

بسم الله

والتوفيق من الله تعالى
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطاهرين

الحمد لله رب العالمين

کلات - لکرم در پیش کی ز شایع که هفتان شب در گداوی
داده است گفت بعد صفت نمیکند

تو بگو مدتی باشی یا نه گدا
بخت تو نیا بچال
چو آنکه بر بد بود مستقیم
که اندست طلب نمرود گدا

کلات - یکی را ز شایع پرسید که شصت چیست گوی پی خاند
بود بهر دست و پایی راکزان نفعی بجا هر چه بد دل پر کنند

چو هر دست از تو بهیاد رسول
چشتی با اندر صفت عا نبین
دست اول و بیست و شصت برایت
چو دل با نصیحت نوبت نقی

کلات - ای دادم که در گدا و نه بهر دست نفعی بودم و هر یکی پیشه صفت نمودند
که مدتی صبر کرده بودم و نه بد و نه بدیاد گفتم و یکس آدمی یافت چنان
دور شد گفت آن چو حالت بود گفتم بهر ترا دیدم که با شش درآمده بود و از در حالت

و کله که از آن کوه در غولکان درآید و به نام دزبیه اندیشید مردم غارت نباشد و هر در اینجا

1.

卷之六

مختصر جبر ۴. برود و طاق و دیک

حسن مرغی تصحیح می نماید

کتابخانه آستان قدس

کی خدمت میں مختصر رہا

بند روی چینی کند در پیش

گفت باورم کجاست

مغنیہ کی زندگی و مرگ

کلمہ این شرط ادبیات

[illegible]

کر دزدی و بجای مخفیانه بختیاری
و نه بی ایمان سپید خنجر در دستان جود و بخشش از دزدان

آبریدم بجای بی جلال کویکایت از غمی عرب برآید و در سطح از بهار

هزار و شصت و هجده نفر آمدند و در برابر حضرت انکسار می نمودند

١٠

درجہ اولیٰ

آرامی کرشی بی بی

روایتی بر آن مبہر ہوئی

کے ذوق سے اکثر کلمہ جہادی

بسم الله الرحمن الرحيم

وَعَدْلُ هَبْرِبِ الْمُنَافِقَاتِ عَلَى الْحَيِّ
يَسْلُ عَصْرُونَ أَلْبَانِ لَا أَحْجَرَ الصَّلَاةِ

بیت
بزرگوار به بهر بزرگوار است
بهر بزرگوار است

حکایت
کمی از دولت بزرگوار شد و قیام شد است و شنب کرد
که با و دشمنی کی کرد از دشمن مدایب آید شای بر ریش سپهر و ملک با به دشمنی کشید
با مردمانی کی کرد از دشمن مدایب آید

ارکان دولت و این که حضرت مجتبیای آوردند در پیش مرقد حضرت علی علیه السلام و این ادرای دولت
گردان از دولت او به پیغمبر و ملک و داد و داد بزرگوار است بر خشنه و این دولت بزرگوار
در پیشه و بگه به به در پیش بهر بزرگوار در پیش و در پیش بهر بزرگوار و در پیش
در پیش با علم و این که در پیش و در پیش کی در پیش که در دولت مدتی از پیش و در
از مدتی با در آمد و در مدتی در پیش و در پیش است مدتی با در آمد و در مدتی

